

بخش اول

در باب مناظره مجید تفرشی و مینا یزدانی در باره قره‌العین

آقای مجید تفرشی مورخ شناخته شده‌ای است. تحصیلات متوسطه‌اش را در مدرسه علوی سپری کرده و چنان‌که قبلاً هم نوشته‌ام، همواره دنبال موقعیتی بوده است که علیه آیین و جامعه بهائی صحبت کند. او همچون همه مورخانی که فقط اطلاعات جمع می‌نمایند و متأسفانه سیر تاریخ را درک نمی‌کنند و به همین خاطر فقط دنبال استفاده روزانه خودشان هستند، گلچینی از موضوعات بی‌ربط و غیرمنطقی را کنار هم می‌گذارد و سخنان عجیبی در باره آیین و جامعه بهائی بر زبان می‌راند که شایسته یک استاد پژوهشگر نیست. اخیراً تفرشی به بهانه موضوع طاهره قره‌العین، در مقابل خانم مینا یزدانی در بی‌بی‌سی ظاهر شد و به رویه کسانی که خود را «موظف» می‌دانند تا «به زور» با چیزی مخالفت کنند و لذا هر بار باید سخنان نامتوازن تازه‌تر و بیشتری را مطرح نمایند، رفتار کرد.

البته پرداختن به سخنان او و شرح و وصف گفته‌هایش را دادن، مجال فراوان می‌خواهد. حتی همین برنامه یک‌ساعته که با مسامحه اگر بگوییم تفرشی در مجموع حدوداً ۲۰ دقیقه صحبت کرد، به حدی سخنان اشتباه و نامربوط بر هم بافت که قابل وصف نیست. این جمله‌ها را از بابت اختلاف اعتقادی با او نمی‌نویسم. داستان من با او سابقه‌ای طولانی دارد که در بخش دوم گذرا بدان اشاره‌ای می‌کنم. در این‌جا ذکر خلاف‌گویی‌های او را از این بابت می‌نویسم که نه فقط عنوان بزرگ و درشت «پژوهشگر» در صفحه تلویزیون به اسم او چسبانده شد، بلکه در همین برنامه، تفرشی چندین بار تحت عنوان «ارزیابی‌های تاریخی»، «آنچنان سخن از «سند» و «فکت‌های مسلم تاریخی» به زبان آورد که تو گویی هر چه می‌گوید حقیقتی است که از دل واقعیت تاریخ بیرون کشیده است! تفرشی با بازی با لغات و خصوصاً مغالطه، مانورهای داد تا مخاطب ناآشنا با تاریخ بابی و بهائی را به این گمان برساند که اوست که سخن درست را می‌گوید. برای روشن شدن بازی‌های تاریخی او و امثالش که نان به هم قرض می‌دهند، لازم دیدم که نکاتی را بنویسم.

(یک)

بحث را از آخرین سؤال و موضوعی که تفرشی مطرح کرد، آغاز می‌کنم تا نشان دهم که بقیه گفته‌هایش بر چه مبنایی است. او اظهار نمود که در یکی از کنفرانس‌های بهائی نیز مطرح کرده و خطاب به بهائیان گفته که «شماها به من راهی را نشان بدهید که ما بتوانیم مطالعات انتقادی و چالشی داشته باشیم، ولی متهم به بهائی‌ستیزی نشویم». من الآن این راه را به او نشان می‌دهم: تفرشی و دوستانش اگر بهائی‌ستیزی نکنند، متهم به بهائی‌ستیزی نمی‌شوند.

سخن و سؤال تفرشی مضحک است، گو این‌که فرض نموده که با بجه دبستانی حرف می‌زند. او هر جا سخن‌رانی کرده، علیه آیین بهائی «حرف‌های ناروا» زده و «مطالب نادرست» و گاه «دروغ» سر هم کرده و ما تا به حال در هیچ‌جا ندیده‌ایم که ایشان در باره آیین بهائی حرفی بی‌طرفانه نیز زده باشد. پس چگونه حکم کنیم که او بی‌طرف است؟ یعنی آیا بهاء‌الله که در دوره ناصرالدین‌شاه طرح «وحدت عالم انسانی» را مطرح نمود و مؤلفه‌های اجتماعی هم چون «صلح عمومی»، «تعلیم و تربیت عمومی و اجباری»، «تساوی حقوق زن و مرد»، «وحدت خط و زبان»، «محکمه کبرای بین‌المللی»، «تعديل معيشت»، «ترک تعصبات وطنی و جنسی و نژادی»، «برگزاری انتخابات برای اداره امور جامعه»، «پرهیز از خشونت» و ... و همچنین ده‌ها مؤلفه اخلاقی در رفتار فردی را برای رسیدن به وحدت

عالم انسانی بنیاد گذاشت، هیچ حرف خوب و درستی نزد که بتوانیم راجع به آن هم سخن بگوییم؟ اگر تفرشی مطالعاتی کرده و به این نتیجه رسیده که همه آیین بهائی بیهوده و نامتوازن است، طبیعتاً وقتی حرفی می‌زند یا چیزی می‌نویسد، ردیه‌گویی و ردیه‌نویسی می‌کند. این امری نیست که بچه دبستانی هم نفهمد. مسأله من با او این است که تفرشی اولاً گاه «بدون مطالعه» و ثانیاً «از روی غرض» دست به انتشار سخنان بی‌محتوا می‌زند.

بی‌انصافی تفرشی کاملاً آشکار است. کسی که مطالعات بی‌طرفانه در باره یک آیین می‌کند، فقط به تاریخ آن آیین نمی‌چسبد. تاریخ هر دینی، شبهه‌انگیزترین بخش آن دین است، خصوصاً تاریخ آیین بهائی. از زمانه مسیح روایت‌های متعدد به جا نمانده که بتوان حرف‌های متفاوت زد، اما از دوره بهاء‌الله به بعد، درباریان، علما، ازلیان، مستشرقین، سوسیالیست‌ها، لائیک‌ها و ... و همه ننه‌قمرها راجع به تاریخ آیین بهائی اظهار نظر کرده‌اند و دروغ را مخلوط ساخته و کار را سخت کرده‌اند. اما هیچ‌کدام از طبقات مذکور راجع به تعالیم بهاء‌الله حرفی نزنده‌اند. در این ۱۵۵ سال کتابی به چشم نمی‌آید که کسی راجع به نظرات بهاء‌الله در باب اصلاح ایران و اصلاح عالم بحث کرده باشد. تفرشی موقعی می‌تواند اظهار بی‌طرفی کند که مثلاً الواحی همچون بشارات، تجلیات، طرازات، کلمات فردوسی و صدها لوح و کتاب دیگر را بیاورد در بی‌بی‌سی بخواند، بررسی کند و اگر هیچ نکته مثبتی در آنها نیافت، آن وقت اظهار کند که چرا متهم به بهائی‌ستیزی شده است!

تناقض و مغالطه او حتی در ظاهر گفته‌اش نیز بسیار آشکار است. تفرشی خود ادعا می‌کند که در باب مطالعات اعتقاد بهائی، نسل جدیدی - از جمله خودش - پیدا شده‌اند که می‌خواهند «مطالعات انتقادی و چالشی» بکنند! یعنی خودش صریحاً اعلام می‌کند که نسل جدیدی تولید شده که می‌خواهند ردیه‌نویسی کنند، زیرا اینها قصدشان این است که فقط «انتقاد و چالش» کنند!

البته این سخن نیز از وجهی مغالطه آشکار است. این نسل، جدید نیست، قدمت ۱۵۵ ساله دارد! مؤلفین ناسخ‌التواریخ و روضة الصفا ناصری ماهیتاً همان کاری را کردند که فریدون آدمیت و محمدباقر نجفی کردند و همان کاری را انجام دادند که تفرشی و مقدادخان نبوی انجام می‌دهند. مغالطه لغتی «نسل جدید» هر کس را فریب بدهد، مرا نمی‌دهد. منتها تفاوت این متأخرین با محمدتقی‌خان سپهر در آن است که اینان به ادای کارهای به ظاهر علمی، منابعشان را گتره‌ای ذکر می‌کنند، در حالی که سپهر فقط گتره‌ای می‌نوشت. در واقع سیاه‌بازی نسل جدید این است که بر اساس نوشته‌های گوناگون بی‌مایه هر چه بر تعداد پاورقی‌ها بیفزایند، این گمان را تقویت می‌کنند که «عجب نویسنده‌های دانشمندی، این پژوهشگران سندشناس که همه کتاب‌ها را دقیق خوانده‌اند، حتماً درست‌تر می‌گویند»!

(دو)

در همین جا، به اقتضای سخن، بخش دیگری از گفته‌های تفرشی در مناظره یادشده را بررسی می‌کنم. او چندین بار اشاره به «فکت‌های مسلم تاریخی» می‌کند. عنوان دهن پُر کن «پژوهشگر اسناد» نیز که به چشم بیننده کوبیده می‌شود، این شبهه را به وجود می‌آورد که او توی هوا حرف نمی‌زند، بلکه مستند سخن می‌گوید! یکی از بی‌معنی‌ترین مغالطه‌های اهل تاریخ، همین سندبازی‌هاست.

من اگر نه به حجم تفرشی، اما در تحقیق در باره اسناد تقریباً با او هم سن و سال هستم. به خوبی می‌دانم سند چیست و اگر امثال تفرشی با ذکر «پژوهشگر اسناد» بتوانند سیاهی‌هایی برتراشند، من به روشنی می‌دانم که فریب‌کاریشان در کجا اتفاق می‌افتد. برای روشن شدن ذهن خواننده این نوشتار، توضیح مختصری می‌نویسم.

«اسناد»، لغتی است که معمولاً به نامه‌هایی که افراد به جایی نوشته‌اند، یا به خاطرات مکتوبشان، یا به مکاتبات رد و بدل شده در یک سیستم اطلاق می‌گردد، یعنی هر کاغذی یا صوتی که از هر موضوعی به جا مانده باشد، سند است. اما باید حواسمان باشد که آدم‌ها حرف‌هایی را می‌گویند و یا مکتوب می‌کنند و سندهایی می‌سازند، ولی چه تضمینی است

که آن حرف‌ها درست، واقعی یا حقیقی باشد؟ ظلّ السلطان که یکی از بی‌معنی‌ترین و ظالم‌ترین شاهزاده‌های قاجاری بود، تاریخ مسعودی را نوشت و در آن کتاب چنان داعیه روشن‌فکری گرفت که تو گویی هیچ‌کس بیشتر از او مایل به حقوق رعیت نبود! همه خاطرات نویسان پس از مشروطه، پدران‌شان مشروطه‌خواه بودند! کتور که نداشت، گفتند و نوشتند.

من سال‌هاست با دروغ‌های مکتوب و افتراهای مصوّت که نامش سند است، سر و کار دارم. در نظر من سخن گفتن از «فکت مسلّم تاریخی» در باره موضوعی که چندین نوع دشمن در باره آن به غرض و مرض چیزی نوشته‌اند، در حالی که صاحبان آن موضوع هیچ‌گاه حقّ سخن گفتن نداشته‌اند، حرفی بی‌معنی، پوچ و خنده‌دار است. هر سندی را باید بررسی کرد، نه به هر سندی، استناد.

(سه)

تفرشی بی‌دلیل، گله می‌کند که بهائیان آثار دینی‌شان را تا چهل سال قبل در دسترس نمی‌گذاشتند! اولاً این جمله بدان معناست که در حوزه دینی و دانشگاهی، هر چه تا قبل از انقلاب اسلامی راجع به آیین بهائی نوشته شده، بر مبنای تحقیق نبوده و مغرضانه بوده است! ثانیاً آثار بهائی هیچ‌گاه پنهان نبوده است. اگر ممنوعیتی در انتشار عمومی داشته، ممنوعیتش را دولت‌های قاجار و پهلوی و جمهوری اسلامی تصویب و اجرا کرده‌اند. ثالثاً در همه شهرهایی که در دوران پهلوی «حظیره‌القدس» وجود داشت، کتابخانه بهائی هم اطاقی از اطاق‌های آن حظیره‌القدس را به خود اختصاص می‌داد، هر کس می‌خواست، مراجعه می‌کرد. رابعاً سنت تبلیغی در دوره قاجار و پهلوی به گونه‌ای بود که هر کس درب خانه هر بهائی را می‌زد و کتاب می‌خواست، بهائیان به او کتاب می‌دادند. بهائیان در سنت آن دوران «بیت تبلیغی» داشتند، هر کس مایل بود، مراجعه می‌کرد و طبیعتاً کتاب هم می‌گرفت. خامساً بعد از وقوع انقلاب اسلامی هزاران، بلکه میلیون‌ها جلد کتاب در مصادره اماکن بهائی به دست انقلابیون افتاد و هر کس که غیر بهائی بود و تمایل داشت که تحقیق صحیح بنماید، می‌توانست برود در هر جایی که این کتاب‌ها انبار و طبقه‌بندی شده بود، بخواند. سادساً اعضای انجمن حجّتیّه که سرچشمه تحصیلات و تحقیقات تفرشی است، همه کتاب‌های بهائی را داشتند، نیازی به دست و پا زدن و گله‌گزاری نبود. کافی بود که تفرشی در این باره به پدر بزرگوارش گوشه چشمی می‌آمد تا کتاب‌های بهائی را فوراً برایش تهیه کند. سابقاً وقتی سایت‌های متضمّن کتابخانه بهائی راه‌اندازی شده و اکثر کتاب‌های منتشر شده دینی بهائی در آن سایت‌ها وجود دارد، این چه حرف بی‌ربطی است که تا چهل سال قبل بهائیان کتاب‌هایشان در دسترس نبود؟ چهل سال قبل تفرشی کجا بود و چه سنی داشت که حالا گله‌گزاری می‌کند؟ ثامناً حالا در این چهل سال که این کتاب‌ها در دسترس بوده، تفرشی چقدر همّت کرده که آنها را بی‌غرض بخواند؟

(چهار)

نکته دیگر در همین زمینه، مغالطه دیگری از تفرشی و امثال او است. اینان برای این که خوی بهائی‌ستیزی خود را در تلبیس تحقیق پنهان کنند، اخیراً یک داعیه حقوقی را نیز مطرح می‌کنند. همچنان که تفرشی در همین مناظره عنوان نمود، اینان می‌گویند که راضی به اذیت بهائیان در ایران نیستند و رفتار حکومت جمهوری اسلامی را نمی‌پسندند. تفرشی با کلمات بازی می‌کند و می‌گوید: «من مخالف آزار و اذیت بهائیان عادی هستم!» «بهائیان عادی» چه صیغه‌ای است؟!

سخن تفرشی را تمام بهائی‌ستیزان گفته‌اند. مسؤولان حکومتی نیز هیچ‌گاه نگفته‌اند که ما بهائیان را به خاطر اعتقادشان اذیت می‌کنیم. آقای لاریجانی در همه نهادهای حقوق بشری بین‌المللی دقیقاً همین حرف تفرشی را می‌زند. آنها می‌گویند: «بهائیان دو دسته‌اند: (عادی و جاسوس) یا دو دسته‌اند: (عادی و اقدام‌کننده علیه امنیت ملی) یا».

عبارت یادشده، عبارتی نیست که از دهان تفرشی دررفته باشد. به نظر من او تمرین نموده که با این بازی‌های کلامی، به خیال خود سر همه را شیره بمالد. اگر از طرف حکومت به او خرده بگیرند که چرا گفتم دولت نباید بهائیان را اذیت کند، او فوراً جواب می‌دهد که من گفتم «بهائیان عادی!» و اگر بهائیان و یا روشن‌فکران به او خرده بگیرند که چرا اینقدر علیه بهائیان حرف می‌زنی، بگویند من کاری به حقوق شهروندی آنها ندارم، من فقط دارم چالش می‌کنم! تا جایی که من می‌دانم تفرشی تا به حال در نقش یک بهائی ستیز ظاهر شده و آدم منصفی نبوده است که ما «انتقادات و چالش‌ها»ی او را مضمونی برای تحقیقش بیان‌کاریم. او که کاملاً آگاهانه در گفته‌هایش بهائیان را حامی تروریسم می‌خواند، باید تبعات اجتماعی حرف خود را بفهمد که متعصبان مذهبی بر اثر شنیدن این لاطائلات، چه برخوردی ممکن است با بهائیان اطراف خود بکنند. ناراحتی من از این بابت است که سخنان تفرشی و امثالش که هیچ بنیاد صحیحی ندارد، دشنه‌ای می‌شود و در قلب کسانی مانند فرهنگ امیری می‌نشیند.

تفرشی می‌داند که من با مورخانی دوست هستم که هیچ اعتقادی به بهاء‌الله یا آیین بهائی ندارند و طبیعتاً ملتمز به قبول راه‌کارهای آیین بهائی برای ساختن عالم نیستند. با این حال تفرشی خوب می‌داند که من هیچ‌گاه نمی‌گویم که آن مورخان بهائی ستیزند. «کاوه بیات» به کتابی که من تحت عنوان «رستاخیز پنهان» منتشر کرده‌ام، نقد محترمانه و نسبتاً تندی نوشت، اما من بیش از هر کس دیگر در بین مورخان ایرانی به او احترام می‌گذارم. هیچ تمایلی در من نبود که بخواهم از حقوق اجتماعی خود استفاده کنم و جواب ایشان را در «جهان کتاب» بدهم.

هر کسی هر مشربی را می‌تواند انتخاب کند و البته معلوم است که در مشارب گوناگون چه کسی با چه کسی ستیز می‌نماید. آن کسانی که به تفرشی گفته‌اند که وارد وادی تحقیقات بهائی نشو، احتمالاً اخلاق تفرشی را می‌دانسته‌اند که منطقی حرف نمی‌زند و حدس زده‌اند که کارش ستیزه‌جویانه است!

(پنج)

تفرشی در این مناظره با مغالطه «فکت‌های مسلم تاریخی» پا به میدان گذاشت، اما به نظر می‌رسد که او آثار مختلف و موافق راجع به طاهره را قبل از مناظره نخوانده است، اما خود را موظف دانسته که راجع به طاهره و رفتارهایش نظر بدهد، آن هم بر اساس مجموعه‌ای از مطالب ردیه‌های مختلف و نهایتاً نوشته‌ی ادوارد براون، با فکری که از مدرسه‌ی علوی با خود تا لندن کشانده است و تنها برای خراب کردن وجهه‌ی آیین و جامعه‌ی بهائی.

اصلاً یکی از مشکلات اساسی آن مناظره، نوع برخورد مؤدبانه‌ی خانم یزدانی با یک مغالطه‌کننده‌ی کلاسیک بود. یزدانی خود را درگیر حجب و حیای آداب بهائی کرد و تفرشی که خوب این را می‌دانست، آموزه‌هایی را که در تلمذ از حجتیه و ازلیه بلعیده بود، بیرون ریخت. متأسفانه در عالم واقع، در این معامله نابرابر، حقیقت بیش از پیش پنهان می‌ماند و مردمانی که در مقابل تلویزیون هستند، آنقدر درگیر هیجان و تصویرند که خیلی بعید است که سکوت‌ها و نگفتن‌های محجوبانه‌ی یزدانی را بتوانند از پشت هم اندازه‌ی‌های متوالی تفرشی تشخیص بدهند.

بهائیان حتی به من خیلی ایراد می‌گیرند که چرا علیه فریدون آدمیت آن‌طور نوشتم. من اگر آن‌طور نوشته بودم، کسی نمی‌فهمید که من منظورم این است که آدمیت که خیلی هم اطلاعات تاریخی داشت، در باره‌ی آیین و جامعه‌ی بهائی یک «دروغگوی بی‌حیا» بود. حالا یکی یکی دارند مطالبش را بالا می‌آورند. هر چه خورده بودند، نوش جان‌شان. من اگر به جای خانم یزدانی بودم، در هر مورد که تفرشی سخنی می‌گفت، می‌گفتم: سندت را نشان بده تا با هم بررسی کنیم. یزدانی حاضر به آبرو بردن طرف دیگر نبود و البته یزدانی شاید هم، در مهد تمدن غربی، انتظار شنیدن این حرف‌ها و سخنان را از تفرشی نداشت.

از بخت بد تفرشی، من در بین بهائیان نویسنده‌ای نیستم که وقتی می‌نویسم، مراعات سخنان بی‌ربط کسی را بکنم. حالا باید ببینیم که استنادات تفرشی که آنها را «فکت‌های مسلم تاریخی» می‌خواند، چه بود:

(الف)

یکی از اشتباهات واضح تفرشی و اصرارش بر آن اشتباه، این بود که طاهره بعد از بازگشت از کربلا بابی گشت. دلیلش هم شاید غلط بی جایی است که معشوقهٔ مورخان ازلی، یعنی ادوارد براون، مرتکب شده است. هر جزوه کوچکی راجع به طاهره، نحوهٔ بابی شدن او را توضیح داده است و کارهایی که طاهره در تبلیغ آیین بابی در کربلا و قبل از آمدنش به ایران انجام داد، سرلوحهٔ آن آثار تاریخی است. این اشتباه خیلی غلطتر از آن است که یک بچهٔ دبیرستانی مرتکب بشود، چه رسد به «سند پژوه استاد دانشگاه».

(ب)

تفرشی، طاهره را «ترویج‌کنندهٔ ترک خانواده و فرزند» معرفی کرد، زیرا به خاطر اعتقاد به آیین سید باب خانواده‌اش را رها کرد. راجع به شوهر طاهره در ادامهٔ این مبحث مطلبی می‌نویسم، اما این که طاهره و شوهرش به هر دلیل نتوانستند با هم زندگی کنند و از هم جدا شدند، کجایش معنای «ترویج ترک خانه و فرزند» می‌دهد؟

البته تفرشی خیلی هم خوب حواسش هست که اختلاف اعتقادی طاهره با همسر و فرزندانش و سپس جدایی‌اش از آن زندگی، در زمان قاجار رخ داده است، زمانی که بایان را تکفیر می‌کردند و اصلاً زندگی بابی و مسلمان با هم معنا نداشت، آن هم یک بابی متمسک با یک شیعهٔ سختگیر. تفرشی خیلی هم خوب می‌داند که حقوق اجتماعی زنان در دورهٔ قاجار در باب ازدواج و طلاق چگونه بوده است که حتی اگر فرزندان طاهره بابی بودند، بدون اجازهٔ پدرشان امکان نداشت که طاهره بتواند آنان را ببرد، چه رسد به این که اختلاف اعتقادی هم داشتند. اما تفرشی خودش را به آن راه می‌زند تا بر بهائیان سرکوفت بزند، زیرا بهائیانند که خیلی به طاهره احترام می‌گذارند. این آقای سند پژوهی که می‌گوید طاهره مروج ترک خانه و فرزند بوده، لااقل یک جمله از نوشته‌های طاهره به دست بدهد که او به زنان بابی و یا مسلمان نوشته باشد که ترک خانه و فرزند امر مستحبی است!

چیزی را که تفرشی درک نمی‌کند، این است که اعتقاد به حقیقت، هزینه‌بردار است. تفرشی این موضوع را درک نمی‌کند، زیرا اعتقاد به هیچ چیز غیر از کاسبی خودش ندارد، و اگر نه کدام متدینی که امام حسین را قبول دارد، با توجه به زندگی زینب، چنین سخن ناموزونی را در مقابل دوربین عنوان می‌نماید؟ عبدالله بن جعفر، همسر زینب، همراه حسین به سمت عراق حرکت نکرد و در خانه ماند. زینب و پسرانش که دل به حسین سپرده بودند، رفتند. پسران شهید شدند و زینب اسیر. تاریخ‌نویس‌ها برای درست کردن این معادله با توجه به سابقهٔ عبدالله، نوشته‌اند که عبدالله ملاحظه کرد، نرفت، ولی پسرانش را تشویق به رفتن و شهید شدن در راه حسین کرد.

این که عذر بدتر از گناه است، عبدالله خودش نرفت، ولی بچه‌هایش را دم تیر فرستاد! دیگر بگذریم از این که زمانی که حسین به سمت عراق حرکت کرد، حرف کشته شدنش در میان نبود! عبدالله ملاحظهٔ چه را کرد؟ او حتماً نمی‌خواست برای حسین خودش را آوارهٔ کوه و بیابان کند، بنابراین نرفت. ولی زینب، برادرش را به شوهرش ترجیح داد و ترک خانه کرد. قطعاً اگر پسرانش هم نمی‌آمدند، می‌رفت، زیرا حسین حق بود و باید هزینهٔ آن حق بودن پرداخت می‌شد. حقوق شوهر در آن زمان بسیار بیش از حقوق برادر و پسر بود.

بنابراین، خیلی راحت می‌شود، نتیجه گرفت که مجید تفرشی اگر در زمان حسین بود، حتماً در خانه می‌ماند که مبادا بعداً به او اتهام ترک خانه و فرزند بزنند! همهٔ کسانی که در شب پیش از عاشورا، حسین را ترک کردند، همین حساب و کتاب‌های تفرشی را انجام دادند.

اما کار به همین جا ختم نیافته است. غرض تا جایی پیش رفته که تفرشی کار طاهره را با «زنان داعشی» مقایسه می‌کند، زیرا زنان داعشی هم ترک خانه می‌کنند! یعنی یک نفر چقدر باید مغرض باشد که حاضر شود که خودش را پرت کند تا چنین بی‌ربطی را بگوید؟ حرف تفرشی نابودکنندهٔ تمام ادبیات دینی/عرفانی است:

آن پی مهر تو گیرد که نگیرد پی خویشش
و آن سر وصل تو دارد که ندارد غم جانش
به جفایی و قفایی نرود عاشق صادق
مژه بر هم نزنند گربزنی تیر و سناش

یا

بذل جان و مال و ترک نام و ننگ در طریق عشق اول منزل است

تفرشی چرا طاهره را به عنوان نمونه کسی که در اوج قلّه عرفانی نشسته، معرفی نمی‌کند؟ او چرا طاهره را با داعشیان مقایسه می‌نماید؟ آیا در نظر تفرشی شرایطی که در مباحث عرفانی مطرح شده، داعش‌آبانه است؟ پس شرایط تفکیک این دو موضوع چیست؟ آیا تفرشی نمی‌فهمد که وقتی زنی خانه را ترک می‌کند و به داعش می‌پیوندد، مرتبه انسانی خودش را پایین می‌آورد و خود را خفیف و برده مردان داعشی می‌کند؟ البته اقتضای مبارزه با آیین و جامعه بهائی این است که تفرشی چپکی به فکت‌های تاریخی نگاه کند. خیلی بد است که تفرشی منطق نطقش چنین است.

(ج)

بدتر آن‌که تفرشی به طاهره نسبت ترویج ترور و خشونت را هم می‌دهد. این جناب «سندشناس فکت مسلم جو» برای اثبات حرفش، سندی ندارد تا از نوشته‌های طاهره شاهد به دست بدهد که به بایبان نوشته باشد، بروید، اسلحه فراهم نمایید، بکشید، ببندید و ترور کنید. تفرشی معلوم نیست که به چه دلیل چنین همتی را بر تخریب چهره طاهره گذاشته است.

پیش از هر چیز باید بگویم که تفرشی به هیچ‌وجه مخالف تئورسین‌های ترور و خشونت نیست. او نگاه به جیب خودش می‌کند که ببیند الآن کدام روش و سیره، استفاده بیشتری دارد، سپس اقدام به سخن‌پراکنی می‌کند. دلیل من بسیار روشن است و بر اساس «فکت مسلم تاریخی» است، یعنی، سخنرانی تفرشی در لندن در سی‌امین سالگرد وفات شریعتی. تفرشی در آن سخنرانی گر چه سخن از نقد شریعتی هم به میان آورد، اما گفت که شریعتی «خاطره‌ای تابناک» است که برای «ما جوانان آن دوره، همه هویت ما است»!

«تفرشی، پژوهشگر تاریخ معاصر، در این مراسم سخن خود را چنین آغاز کرد که برای شناخت کسی چون شریعتی باید جغرافیای کلام و زمانه او را شناخت و این کار ساده‌ای نیست، چرا که به راحتی نمی‌شود در باره شخصیتی مثل او کاملاً عقلانی سخن گفت. تفرشی نقش روشن‌فکرانه شریعتی را بر نقش آکادمیک او اولویت داده و نقدهایی نظیر فقر سواد آکادمیک شریعتی را نقدهای بی‌اهمیت خواند که حتی در صورت حقیقت نیز چیزی از ارزش نقش تاریخی شریعتی نمی‌کاهد». (سایت دکتر علی شریعتی)

البته در موقعی که شریعتی در حسینیه ارشاد و در نوشته‌هایش، «اسلام مارکسیستی»! را ترویج می‌کرد، تفرشی کودک و نوجوان بود، ما با مسامحه از آن حرفش می‌گذریم، اما نمی‌توانیم از جنگ‌طلبی‌های شریعتی و سخنانش که شباهت بسیار به دعاوی گروه‌های فرقان، چریک‌های فدائی، پیکار و مجاهدین خلق داشت، بگذریم. عجباً، شریعتی ترویج‌کننده بزن‌بهادری که نان دارد، «تابناک» است و «ارزش تاریخی» پیدا می‌کند، اما از این طرف اگر طاهره را به دروغ مروج تروریسم بخوانیم، نان تابناک با ارزش دارد!

آیا واقعاً چه منطقی وجود دارد که شریعتی محبوب قلب تفرشی گشته، اما طاهره که اثری از ترویج تروریسم در آثارش نیست، شخصیت بدی شده است؟ هم‌چنین عجب است که برای شناختن شریعتی که دسته‌گل‌های مسلم تاریخی از خود به جا گذاشت، باید «جغرافیای کلام و زمانه او را» شناخت، در باره او «عقلانی» سخن نگفت! و «دکتر بازی» شریعتی را زیرسیلی در کرد، اما در باره طاهره هر چه به دهن آمد، باید گفت؟!!

برگردم به سخن اصلی در باره «ترویج ترور» توسط طاهره. تفرشی برای مغالطه خودش، می‌گوید که در ترجمه‌ای که طاهره از تفسیر سوره یوسف کرده، موادی مبنی بر دستور خرید اسلحه، اصرار بر کشتن افراد معاند بایی و تلاش برای از

بین بردن فرهنگ مکتوب دیگر ادیان وجود دارد. برای تشریح آنچه تفرشی و رفقاییش سر هم می‌کنند، باید مقدماتی را در این جا بنویسم:

(۱) من از ترجمه تفسیر سوره یوسف که توسط طاهره تحریر شده باشد، خبری ندارم و البته بسیار جای خوشحالی و خوشوقتی است که تفرشی که به این متن استناد می‌کند، آن را منتشر نماید که بینیم اصلاً آن را خوانده است یا نه. اما این را می‌دانم که تفسیر سوره یوسف یا قیوم الاسماء، نوشته سید باب است که نگاه جدید به قرآن دارد. اگر طاهره ترجمه‌ای از آن اثر به دست داده و یا آن را تشریح کرده، در واقع نظرات مولای خودش را اشتهاده داده است.

(۲) سید باب در مجموع در قیوم الاسماء تفسیری جدید بر قرآن نوشت، نه این که احکام آیین بابی را تشریح کرده باشد. این معلوم می‌کند که تفرشی احتمالاً قیوم الاسما را اصلاً نخوانده است و منابعش در ارتباط با حرفی که می‌زند، غیر مستقیم و شاید ردیه است! باب می‌خواست ساختارهای فرهنگ اسلامی/ ایرانی را تغییر بدهد. برای این کار تصمیم به مرحله مرحله کردن دعوی خودش گرفت. بنا به آنچه در قرآن آمده بود که «تأویل قرآن» در قیامت آشکار می‌شود، سید باب در مرحله نخست، تفسیری نوین از قرآن ارائه داد تا مسلمانان را از طریق دلبستگی‌شان به متن مقدسشان وارد فضای جدیدی بنماید. وقتی گروهی سخنان او را پذیرفتند و به او ایمان آوردند، سید باب در مرحله دوم، احکام بابی را در کتاب بیان تشریح کرد. بنابراین مطالب کتاب قیوم الاسما گرچه جزو آیین بابی است، اما دیباچه تغییر و تحول فکری است، نه راه و رسم رفتاری و جامعه‌سازی برای بایبان.

(۳) در این فرآیند، اگر سید باب در قیوم الاسما سخن از جهاد و قتال نموده، حکم قرآن را به ادبیات بابی توضیح داده است و در مجموع دنبال نسخ قواعد قرآنی نیست، بلکه منظر و فضای ذهنی مخاطب را تغییر می‌دهد. در قرآن که تفرشی نیز به آن اعتقاد دارد، احکام جهاد و قتال وجود دارد. مثلاً در سوره انفال، آیات ۶۰، ۶۵ و ۶۷ خطاب به رسول اکرم آمده که قوای لازم را برای مبارزه با مخالفان فراهم کن و مؤمنین را بر «قتال» تحریض نما و تا استقرار کامل، اسیران را زنده نگذار. سید باب نیز در قیوم الاسما سخن از قتال و جهاد کرده، اما نکته در این است که جهاد را تنها با اجازه خود مجاز شمرده است: «فاقتلوا المشرکین بحکم الکتاب، بعد إذن الباب»، یعنی مشرکان را به حکم کتاب بکشید، اما بعد از اجازه باب.

(۴) پس، اگر بتوان در باره احکام جهاد به آیین بابی خرده‌ای گرفت، می‌توان پیشتر همان ایراد را به قرآن گرفت. یعنی تفرشی که بنا به اعتقاداتش، قرآن را قبول دارد، وقتی می‌گوید «سید باب یا طاهره گفته‌اند که اسلحه فراهم کنید و مشرکان را نابود کنید و این، نشانه ترویج تروریسم است»، مدلول کلامش این است که قرآن نیز ترویج تروریسم می‌نماید. چگونه است که در نظر تفرشی جهاد قرآن خوب است، اما جهاد بابی خوب نیست؟ و اگر تفرشی، هم‌چنان که برای شریعتی پای زمانه را به وسط آورد، قرآن و فهمش را نیز موکول به شرایط می‌نماید، چرا در باره آیین بابی این کار را نمی‌کند؟ و اگر شرایط آیین بابی را نمی‌فهمد، صبر کند تا من توضیح بدهم!

(۵) سید باب اصلاً دنبال جهاد و قتال نبود. وقتی او جهاد و قتال را موکول به اجازه خودش نمود، بنابراین استنباطات فردی از دستوراتش را مجاز نشمرد. به عبارت دیگر، اگر در قرآن آمده که «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم»، یعنی مشرکان را هر جا یافتید، بکشید و مسلمانان در اجرای این حکم در تاریخ همّت داشته‌اند؛ سید باب در آن مراحل که برای آیین بابی در نظر گرفته بود، در کتاب قیوم الاسما اجازه نداد که بایبان به فکر و استنباط خود اقدام به کشتن مشرکان بنمایند و آن را موکول به اجازه خودش کرد. اما موضوع مهم این است که سید باب هیچ‌گاه اجازه جهاد و قتال را صادر نکرد، زیرا قرار نبود که در فرهنگ بابی، «جهاد» مصداق عینی به معنای اسلامی آن را داشته باشد. او در کتاب بیان که در مرحله دوم نوشته شد، حتی استفاده از آلات جنگی را منع کرد، مگر با اجازه خودش و این اجازه نیز به عنوان یک حکم ثابت دینی، هیچ‌گاه صادر نشد. تنها جایی که به صورت موضعی، حکم «دفاع» صادر شد، دستور سید باب به بایبان بود برای رفتن به قلعه طبرسی و کمک به قدوس و ملاحسین بشروه‌ای. ظاهراً این حکم قاعده‌ای

شد برای این‌که بایان، «دفاع» را در فرهنگ رفتاری خودشان داخل نمایند. سید باب در آثار خود «جهاد» را حتی به «تبلیغ» معنا کرد، یعنی بایان اگر می‌خواهند جهاد کنند، بروند آیین بابی را تبلیغ کنند. کسی که آیین بابی را با فکر اسلامی بخواند، از سیر تحوّل درونی آیین بابی سر در نمی‌آورد. این‌جا مختصّاتی وجود دارد که باید آنها را شناخت و سپس قضاوت کرد.

۶) حال که این‌گونه است، پس چرا احکام شدید در آثار سید باب و خصوصاً در کتاب بیان درج شده؟ فهم رفتار و گفتار باب میسر نیست، مگر این‌که بدانیم که احکام اجتماعی آیین بابی اصلاً برای اجرا تدوین نشد. مهم‌ترین دلیل برای این ادّعا این است که سید باب دو سال در چهریق مجال داشت که کتاب بیان را تکمیل کند، اما این کار را نکرد. کارکرد احکام بابی فقط در این قاعده اتّفاق افتاد که تعدادی از مسلمانان دست از فرهنگ خود بکشند، خالی‌الذّهن اما ایثارگر در اختیار «مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ» قرار بگیرند تا او هر طرحی که داشت، بتواند با انسان‌های ایثارگری که بی‌برنامه هستند، اجرا نماید. در این سیر، بهاء‌الله که ادّعی «مَنْ يظهره اللهی» کرد، وحدت عالم انسانی را تأسیس نمود. فرهنگ اسلامی و فرهنگ بهائی دو پدیده‌ای هستند که فاصله بزرگ و عمیقی بین آنها موجود است و از موادّ موجود در فرهنگ اسلامی نمی‌شد که وحدت عالم انسانی را بنیاد گذاشت. آیین بابی به منزله پلی شد از فرهنگ اسلامی به فرهنگ بهائی و در این تشبیه، پل محلّ زندگی نبود، بلکه فقط برای عبور بود. کسانی که در پل ماندند، نه زندگی کردند و نه گذاشتند بقیّه راحت عبور کنند، یعنی همین کاری که تفرشی و امثال او انجام می‌دهند.

آیین بابی به منزله موادّ منفجره‌ای بود برای ساختمانی که باید توسط یک مهندس ربّانی خراب می‌شد و زمینش مسطح می‌گشت تا یک مهندس ربّانی دیگر بیاید و بنایی جدید بنا نهد. نظم سید باب برای تخریب فرهنگ موجود شکل گرفت و طبیعی بود که با موادّ آیین بابی، نمی‌شد ساختمان جدیدی بنیاد گذاشت و زندگی کرد. نکته در این است که فرایند اصلاحات مزبور، باید توسط دو مهندس ربّانی انجام می‌شد، زیرا منطقی این بود که شخص نخست که برنامه‌اش تولید «فرهنگ ایثار» بود، باید جانش را در طبق اخلاص می‌گذاشت. او فرصتی برای طرّاحی نظم جدید نمی‌یافت و بنابراین، بخش سازندگی را باید «مَنْ يظهره الله» به عهده می‌گرفت. این‌که در قرآن در باره شرایط قیامت گفته شده که «راجفه» (ویرانگر) می‌آید و فوراً پس از او «رادفه» (نظم دهنده) می‌آید، اشارت و بشارتی به همین دو ظهور متوالی با دو کارکرد متفاوت است. داعیه سید باب بمتابّه صور اوّل در قیامت است که همه را می‌میراند و بهاء‌الله بمتابّه صور دوّم است که به عالم انسانی حیات می‌بخشد.

۷) از کجا بفهمیم که منظور سید باب تحقّق یافت؟ از کجا بفهمیم که مسیری که سید باب تصویر کرد، به نتیجه رسید؟ نشانه‌اش بسیار واضح است. اکثر قریب به اتّفاق بایان به بهاء‌الله دل سپردند و این اتّفاق در سیر تاریخ ادیان پدیده‌ای جدید و بی‌نظیر بود. درصد بسیار کمی از یهودیان، مسیحی شدند. درصد بسیار اندکی از مسیحیان، مسلمان شدند. درصد بسیار ناچیزی از مسلمانان بابی شدند، اما اکثریت بابی‌ها، بهائی شدند. یعنی سید باب کار خود را درست انجام داد. نفهمیدن این ترتیبات و مهندسی‌ها، فهم آیین بابی را سخت می‌کند و هر کس بخواهد برای خودش تصویری از آیین بابی بسازد که مطابق با برساخته‌های خودش باشد، به بیراهه رفته است.

۸) بنابراین اگر حرفی در احکام آیین بابی هست، به سید باب برمی‌گردد و نه بایان. بایان پیرو باب بودند و رهبری جامعه چه از لحاظ تئوری و چه از لحاظ عملی در دست سید باب بود. بقیّه همه مرید بودند و در این مریدی البتّه ممکن بود که خواسته‌های خود را غالب کنند و یا حتی از قالب دربروند. اما رفتار و گفتار مؤمنان ملاک و معیار سنجش آیین بابی نیست. درستی و نادرستی رفتار بایان را باید از منظر آیین بابی فهمید و نه از منظرهای دیگر. بنابراین به نظر من اطلاق کلمه رهبری به طاهره، در بررسی دقیق داستان آیین بابی اطلاق نیست که بر شدت فهم بیافزاید. طاهره یکی از پیروان سید باب بود و اگر حرفی می‌زد، برای آن‌که آن گفته تبدیل به یک روند اجتماعی بشود، صحت و سقمش را باید سید باب مشخص می‌کرد.

۹) با آن‌که در متن تاریخی که توضیح داده شد، احکام شدید اجتماعی سید باب برای اجرا نبود، اما در ظاهر نیز سید باب دستوراتی اخلاقی را صادر می‌کرد که شدت احکام اجتماعی‌اش را خنثی می‌نمود. یعنی فضای کلی آیین بابی «شدت» و «لطف» را با هم داشت. چنان‌که نوشتیم، آیین بابی در باره سیستم‌های اجرائی در احکام اجتماعی، بدون طرح و برنامه بود، بنابراین، مؤمن بابی در بین دو طیف «سختگیری اجتماعی غیر قابل اجرا» و «ایثارگری فردی قابل اجرا» قرار می‌گرفت. احکامی همچون، «کسی حق ندارد کسی را ناراحت کند»، یا «وسیله هدایت مردمان محبت و رأفت است، نه شدت و سطوت»، یا «اسبابی که کسی را بترساند، نزد خداوند محبوب نیست»، روشن می‌کنند که سید باب در پی قیام و کشتار نبود. در واقع فضای آیین بابی فضایی شد برای عبور از تقیدات فرهنگ اسلامی، با دو خصلت: اول روحیه ایثار در برنامه زندگی شخصی و دوم بی‌برنامگی در نظم ساختارهای جدید اجتماعی.

۱۰) سیره زندگانی سید باب نیز نشان می‌دهد که با وجود داشتن نیروهای جان‌فدا، اقدام به جهاد ننمود. سید باب اگر به دنبال قدرت مادی بود، هیچ‌گاه پیشنهاد منوچهرخان معتمدالدوله را در فتح ایران رد نمی‌کرد. کم‌هوش‌ترین آدم‌ها نیز می‌توانند بفهمند که اگر باب می‌خواست جایی را بگیرد، فرمان به بابیان می‌داد که به جای این‌که خودشان را درگیر جنگ‌های دفاعی مازندران و زنجان و نیریز نمایند، به طهران بیایند و طهران را فتح کنند. او حتی فرار خود از دست مأموران در مسیر اصفهان به ماکو و بعد چه‌ریق را نمی‌پسندید، در حالی‌که شرایط برای نجات دادنش بسیار ساده و آسان بود. کسی که می‌گوید سید باب فکر تروریستی داشته، از آیین و تاریخ بابی هیچ نفهمیده است.

۱۱) فضای ایثارگری چنان در مجموعه جامعه بابی فراگیر و متمکن شد که وقتی چند تن از بابیان، نابخردانه به ناصرالدین شاه تیراندازی کردند، حکم کشتار بابیان، تبدیل به جنگ بین بابیان و دولت نشد. اگر عقلی برای قضاوت وجود داشته باشد، خیلی راحت نتیجه می‌گیرد که وقتی مثنی طلبه و کارگر هفت ماه در قلعه شیخ طبرسی در برابر قوای دولتی مقاومت نمودند و آخرش هم با خدعه «مهر کردن قرآن» از قلعه بیرون آمدند، طبیعتاً اگر تروریسم در سیستم اندیشه آنان جایی داشت، چند هزار بابی را پس از واقعه تیراندازی به شاه، به طهران فرامی‌خواندند تا مستقیماً با دولت جنگ کنند. اما در متن واقعیت ملاحظه می‌کنیم که بابیان نه تنها جنگ نکردند و نه تنها فرار ننمودند، بلکه انواعی از شکنجه را تحمل کردند که در هیچ تاریخی شبه و مثل نداشته است. کسی همچون سلیمان‌خان تبریزی که شمع‌آجین گشت، آنقدر قوی‌جثه بود که با دست خالی هم می‌توانست صد نفر را خفه کند، اما او در میدان کشته شدن به رقص و پایکوبی پرداخت. آقای تفرشی که دنبال «فکت‌های مسلم تاریخی» است و آیین بابی را به غلط یک آیین مروج تروریسم می‌خواند، به کدام منطق می‌تواند قتل عام بابیان در سال ۱۲۶۸ قمری را تشریح کند که خون از دماغ یک مسلمان هم به زمین ریخته نشد؟ که البته اگر هم ریخته می‌شد، دفاع بود.

۱۲) تفرشی فرق «ترور»، «جهاد» و «دفاع» را البته به خوبی می‌داند، اما برای تپیا زدن به جامعه و تاریخ بهائی، خود را موظف می‌داند که خودش را به آن راه بزند و مغالطه کند. اگر در آیین اسلام «کشتن مشرکان» مجاز شمرده شد، آیین بابی یک قدم جلوتر نهاد و تنها، اجازه دفاع به مؤمنان صادر گشت و این حالت پلی شد که بهاء‌الله بحث دفاع را نیز کمرنگ کند و «مظلومیت» را برای جامعه بهائی بیسندد. شکافی که بین دو فرهنگ بهائی و اسلامی هست، با پلی که سید باب زد، قابل عبور بود. به نظر من یکی از معجزات بهاء‌الله همین بود که از دل فرهنگ مبارزه‌جوی تشیع و از دل فرهنگ دفاع‌گر بابی، کسانی را ظاهر ساخت که کشته شدند و دست نگشودند و هنوز کشته می‌شوند و دست نمی‌کشایند.

۱۳) تفرشی برای این‌که بداند در زمان طاهره چه کسی تروریست بود، باید مطالبی را به او یادآوری کنم. وقتی معلوم شد که قاتل مجتهد قزوین (پدر شوهر طاهره) چه کسی بود، شوهر طاهره تنها به قصاص کردن قاتل راضی نشد. تعدادی از بابیانی که در قزوین بودند و هیچ ربطی به ماجرای پدر شوهر طاهره نداشتند، فقط به خاطر این‌که خوی تروریستی

شوهر طاهره آرام بگیرد، به وحشیانه‌ترین وجه به قتل رسیدند. آقای تفرشی باید تاریخ سمندر را بخواند تا بفهمد که طاهره بسیار عاقل بود که از آن وحشی درنده‌خو جدا شد:

«اصغر فراش، جناب آقا شیخ طاهر [شیرازی] را آورد به آن درخت توت سفید در کنار رودخانه بست و بعد با چوبی که در دست داشت، بنای زدن را گذاشت و دیگران هم که در آنجا حاضر شده بودند، به سنگ و چوب بسیار زدند، تا آن‌که از حال رفت و در بین اذیت نمودن و چوب و سنگ زدن، آنچه وارد آمد، سخنی از آن جناب ظاهر نشد، الا توجه و تسلیم و رضا. بعد را چند نفری خار و برگ زیادی جمع کرده، آن جناب را آتش زدند تا آن‌که ریسمان‌هایی که بسته بودند، سوخت و آن جناب بر زمین افتاد، یعنی بر روی آتش خارها قرار گرفت. باز هم خلق به سنگ و چوب زدن مشغول بودند تا آن‌که روح مقدّسش پرواز نمود.» (ص ۱۱۲)

تفرشی که در همه‌جا گفته بهائیان «مظلوم‌نمایی» می‌کنند و در این مناظره هم مدّعی شده که آیین‌های بابی و بهائی تروریست‌ساز بوده‌اند و در کمال بی‌انصافی پیشنهاد می‌کند که بهائیان گذشته خودشان را فراموش نکنند! بهتر است که به جای خیال‌بافی و تاریخ‌سازی، برود شاه‌کارهای اشخاص مورد علاقه‌اش را در تاریخ بخواند. تفرشی از طاهره بد می‌گوید و اعتراض می‌کند که چرا همسرش را رها کرده است. او حتماً خیلی علاقه‌مند به خوی شوهر طاهره است که چنین اعتراضی می‌کند! این فهم تاریخی مبارک باشد. هیئات که لزوم مبارزه با آیین بهائی چه بر سر فهم و فکت تاریخی می‌آورد.

(د)

تفرشی در ادامه منظر غلطی که نسبت به آیین بابی انتخاب کرده، طاهره را به جای سید باب نشانده و به عنوان یک فکت مسلم تاریخی! می‌گوید که طاهره برای از بین بردن فرهنگ مکتوب ادیان تلاش می‌کرده است. این حرف بی‌پایه است و قرینه تاریخی وجود ندارد که طاهره یا دیگر بابیان چنین کاری انجام داده باشند. در تاریخ معاصر تنها کسی که حکم سید باب را در باره محو کتب اجرا می‌نمود، احمد کسروی بود که در روز نخست زمستان، جشن کتابسوزان راه می‌انداخت!

موضوعی که تفرشی بدان استناد می‌کند، یکی از احکام کتاب بیان است که سید باب در متن همان سخت‌گیری که برای فهم لزوم تغییرات فرهنگی در نظر گرفته بود، اعلام نمود که هر کتابی که در اثبات آیین بابی نوشته نشود، باید محو شود. چنان‌که نوشته شد، احکام کتاب بیان برای اجرا نوشته نشد و کسی از بابیان هم این کار را نکرد. خاصیت این حکم در درون جامعه بابی این بود که علمای مسلمانی که بابی می‌شدند، دیگر هیچ تکیه‌گاهی برای ابراز وجود نمی‌یافتند، زیرا سید باب با این حکم، همه مجموعه اطلاعاتی‌شان را نابود شده محسوب کرده بود. سید باب می‌خواست که بابیان تمام داشته‌هایشان را پشت دری که به مدینه الله باز می‌شد، وامی‌گذاشتند و به معنای حقیقی تسلیم من یظهره الله می‌شدند. سید باب اگر چنان حکمی را تأسیس نمی‌کرد، علمای بابی که اذهانشان پر از «اطلاعات» و «اسناد» بود، در مقابل حقیقت عرض اندام می‌کردند، گو این‌که برخی از علمای بیان چنین کردند. چنان‌که اشاره شد، نوع حکم‌گزاری سید باب درست عمل کرد و اکثر مؤمنان، صاف و پاک در اختیار بهاء‌الله قرار گرفتند تا برای ایجاد وحدت عالم انسانی تلاش کنند.

می‌توان عمیق‌تر هم به مسأله نگاه کرد. ماجرای سید باب و همه رسولان الهی این بوده است که «علم» باید به شناسایی معلوم منتهی شود. سید باب می‌گفت وقتی او که موعود قرآن است، آمده و مجموعه دانشی که مسلمین فراهم کرده‌اند، باعث شده که او را نشناسند، بنابراین همه آن دانش‌ها از حیث ارتفاع خارجند. این‌که سید باب همان موعود هست یا نیست، بحث یگری است، اما اگر سید باب حقیقتاً همان باشد که خود ادعا می‌کند، سخنش کاملاً درست است.

از منظر عدالت دینی، تا قبل از ظهور بهاءالله، قاعده بر «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» بود. کتابسوزی‌هایی هم که در تصرف ممالک دیگر توسط مسلمانان انجام شد، به استنباط مسلمانان از همین قاعده بازمی‌گشت. کتابخانه‌سوزی‌ها اتفاقی است که افتاده است و با نگاه بهائی به قرآن، نمی‌شود تاریخ اسلامی را رفع و رجوع کرد. تفرشی و امثال او هر چه بگویند، در واقع سید باب همان را گفت که قرآن گفت، اما نمی‌توان منکر شد که رفتار بابیان و مسلمانان در استنباط از اجرای یک حکم مشابه در هر دو دین، متفاوت بوده است.

سید باب در کتاب بیان، استدلال کرد که وقتی رسول اکرم ظاهر شد، کتاب انجیل حتی دیگر کاربردی نبود، چه رسد به آثاری که کشیشان نوشته باشند و همین استدلال را در باره ظهور خود نیز به کار گرفت. مغالطه‌ای که ردیه‌نویسان می‌کنند این است که سید باب گفته که قرآن هم باید محو شود و این سخن به سختی بی‌جا و نادرست است. از منظر آیین بابی قسمت عمده قرآن در توضیح قیامت، یعنی ظهور سید باب نوشته شده است. پس کتب مقدسه ادیان الهی به هیچ‌وجه شامل حکم سید باب نمی‌شوند.

نکته دیگر آن که بهاءالله از موضع قرآن و بیان با موضوع «فرهنگ مکتوب ادیان» برخورد نکرد. او در کتاب اقدس حکم کتاب بیان را نسخ نمود و به بهائیان اجازه داد که هر علمی را که بخواهند تحصیل کنند، منتها آن را در راه نفع خود و جامعه انسانی به کار گیرند. بهاءالله در جای دیگر نیز گفته است که دوست ندارد که «کلمات احدی محو شود». مدلول این جمله آن است که بهاءالله آنقدر به راه‌کار خود مطمئن است که لازم نمی‌بیند تا بهائیان در تخریب فرهنگ‌های دیگر تلاش کنند، زیرا باطل، رفتنی است. ان الباطل کان زهوقاً. یعنی تفرشی شخصاً خودش را نابود می‌کند، لازم نیست بهائیان کتاب‌هایش را محو کنند! من هم اگر در جواب سخنان تفرشی مطالبی می‌نویسم، هدفم نابودی تفرشی نیست، بلکه منظورم روشن کردن اذهانی است که او به هم ریخته و تاریک کرده است.

(ه)

تفرشی در باره داستان بدشت هم حرف‌های نابه‌جا زد که باید بررسی کرد. یکی از نابه‌جاهایش این بود که گفت در فقه اسلامی بحث «وجه و کفین» از قدیم بوده است و طاهره که صورت خود را در بدشت آشکار نمود، کار مهم و تازه‌ای نکرد.

تفرشی گو این که چند روز قبل از مناظره، از مرّیخ تشریف آورده‌اند روی زمین و اصلاً نمی‌دانسته‌اند که در دوره قاجار وضع پوشش زنان چگونه بوده است! او به سختی خود را به آن راه زده است. اگر برخی فقها بحث آزاد بودن نشان دادن صورت و دو دست را مطرح کرده‌اند، اما آنچه که در رفتار اجتماعی اتفاق افتاده، کاملاً شکل دیگری بوده است. ملا محسن فیض کاشانی هم می‌گفت موسیقی در ذات خودش حرمت ندارد، اما چه کسی گوش کرد؟ تلویزیون ما در اواخر دهه دوم از قرن بیست و یکم هنوز ساز را نشان نمی‌دهد که مبادا دل مؤمن بلرزد و به گناه بیفتد!

تفرشی کجای کار ایستاده است؟ ما راجع به دوران محمدشاه قاجار صحبت می‌کنیم. او که اینقدر از «فکت‌های مسلم تاریخی» سخن می‌گوید، لااقل حالا که بر روی زمین هست و هنوز به مرّیخ برنگشته، بهتر است سری به اینترنت بزند و ببیند که بانوان دوره قاجار اگر اجازه می‌یافتند که از خانه بیرون بیایند، به چه شکل و شمایلی در جامعه ظاهر می‌شدند. عبدالحسین نوایی که مثل تفرشی مورّخی بود که در فقه هم دخالت می‌کرد! در تحشیه‌هایی که به کتاب المتنبّین نوشت و آن را تحت عنوان فریب‌کارانه و خودخواهانه «فتنه باب» منتشر کرد، اظهار نمود که طاهره حدیث وجه و کفین را جعل کرده بود و چنین حکمی در اسلام وجود ندارد! و حالا ما بلا تکلیف در این وسط مانده‌ایم که سخن آن مورّخ فقیه طهران‌نشین را بیسنیدیم یا این مورّخ فقیه لندن‌نشین را!

(و)

یکی دیگر از سخنان عجیب تفرشی این بود که کار طاهره اعلام نسخ اسلام نبود، بلکه یک حرکت خیالی و رؤیایی بود! خب ایشان هم مانند دکتر سروش دارند می‌روند در کار رؤیا، اما نه برای اسلام، بلکه برای آیین بابی! وقتی کفگیر

به ته دیگ بخورد، این حرف‌ها هیچ عجیب نیست. ماجرا را باید عمیق‌تر نگاه کرد تا معلوم شود که تفرشی فکت‌های تاریخی‌اش را از کجا پیدا کرده است.

۱) بابیانی که در بدشت بودند، هنوز فکر اسلامی داشتند و بحث در جامعه بابی در آن موقع به طور عموم، بحث تغییر دین نبود، بلکه انتظار قیام قائم بر طبق آموزه‌های شیعی بود. زمانی که بابیان در بدشت گردآمدند، کتاب بیان تازه تدوین گشته بود و هنوز در جامعه بابی منتشر نشده بود که پیروان باب بدانند که در آن کتاب، مولایشان ادعای مظهریت کرده و گفته که قائم، پیامبر بعد از رسول اکرم است. بنابراین، پس از ادعای مظهریت توسط سید باب در کتاب بیان، به نظر می‌رسد بزرگان آیین بابی تصمیم گرفتند که دین جدید بودن آیین بابی را اعلان عمومی نکنند. سید باب در مجلس تبریز برای غیر بابیان این کار را کرد و بزرگان بابی در بدشت جامعه بابی را از این امر آگاه کردند. واقعه بدشت در بخش شرقی ایران و مجلس تبریز در قسمت غربی ایران مقارن یکدیگر اتفاق افتاد.

۲) به طوری که تدوین کنندگان برنامه بدشت، خود اظهار داشته‌اند، موضوع کشف حجاب طاهره یک امر از پیش حساب شده‌ای بود که قدوس، طاهره و بهاءالله بر آن اتفاق نظر کرده بودند. این سه نفر، نماد سه جریان شدند: اولی سنت‌گرا، دومی تجدیدطلب و سومی میانه‌رو. به نظر می‌رسد که انتخاب طاهره در اعلان نسخ اسلام به این دلیل بوده است که اگر مخالفت شدیدی در جمع رخ داد که قابل کنترل نباشد، به واسطه زن بودن طاهره، نماینده طیف سنت‌گرا که قدوس بود، بتواند او را از حکم ارتداد و خطرات احتمالی محفوظ نگاه دارد. یعنی قدوس و طاهره و بهاءالله می‌دانستند که کار بسیار شدید است و معلوم نیست چه عکس‌العملی از مؤمنین بروز کند. بنابراین برخلاف آنچه که رایج است، طاهره دفعه این کار را انجام نداد و کشف حجاب، با مشورت صورت گرفته بود.

۳) برآوردها درست از آب درآمد. وقتی طاهره بدون حجاب در میان جمع ظاهر شد، اکثری از مؤمنین از آن فضا گریختند و یکی از شدت استیصال گلوی خود را برید. قدوس با اظهار ناراحتی، مخالفان را کنترل کرد و بالاخره کار در شکل مشورت در حضور بهاءالله، به سرانجام رسید و هر کس که رفته بود، بازگشت. طاهره با استناد به یکی از احادیث نبوی در باره عبور فاطمه از پل صراط در روز قیامت و این‌که مؤمنان در آن هنگام باید نگاه‌های خود را از فاطمه برگیرند، خود را رجعت فاطمه خواند و در آنجا اعلام شد که قیامت اسلام رخ داده است و حتی سوره واقعه تلاوت شد. حضار بدشت این معنا را پذیرفتند و گزارش‌های تاریخی می‌گویند که آنها شاد و خوشحال و سرودخوان از بدشت خارج شدند. در واقع، بهاءالله و قدوس و طاهره با کمترین هزینه در میان بابیانی که هنوز تفکرات شیعی داشتند، موضوع را به جاده اصلی خود وارد کردند.

۴) تفرشی اظهار داشته که عده‌ای از بابیان با کار طاهره مخالف بودند و ملاحسین بشرویه‌ای که نفر دوم آیین بابی بود، گفته بود که من اگر در بدشت بودم، اصحاب را گردن می‌زدم! اولاً نفر دوم آیین بابی در آن زمان قدوس بود، نه ملاحسین. ثانیاً ملاحسین که بعداً ماجرای بدشت را فهمید، چرا گردن کسی را نزد؟ حتماً فکت‌های مسلم تاریخی می‌گویند که وقتی او اظهار ناراحتی کرده، برایش توضیح داده‌اند که داستان از چه قرار بوده و او نیز مانند بقیه بابیان، آن تحولات را پذیرفته است.

۵) شمشیر در دست داشتن طاهره یا قدوس در بدشت، دلیلی برای تروریست بودن آنها نیست. مگر افراد معمولی در فرهنگ آمریکایی که تفنگ دارند، تروریست‌اند؟ مغالطه‌ای که تفرشی انجام می‌دهد این است که هم گذشته را با قواعد امروز می‌سنجد و هم دو مفهوم متفاوت را با هم تخیلی می‌نماید. در واقع یکی از اتفاقاتی که در بدشت افتاد، این بود که مفهوم «جهاد» تبدیل به «دفاع» شد. بابیان بدشت قصد داشتند که به سمت آذربایجان بروند و سید باب را نجات بدهند. احتمال جنگ با دولت در میان بود و آنها شمشیر هم با خود برده بودند. وقتی نسخ اسلام اعلام شد، اصلاً سمت و سوی جریان تغییر یافت و بابیان به سمت مازندران رفتند و خیلی طول نکشید که در ماجرای قلعه شیخ طبرسی، مجبور به دفاع از خود شدند.

۶) تفرشی می‌گوید که برداشتن بُرَق، نماد آزادی‌خواهی زنان نبود! همان‌طور که نوشتیم، تفرشی چند روز قبل از مناظره از مریخ تشریف فرمای زمین شده‌اند و نمی‌دانند که در دوران قاجار، زن نه تنها اصلاً آدم حساب نمی‌شد، بلکه وسیله‌ای شرعی برای برطرف کردن هوس مردان و فقط اسبابی برای آوردن بچه بود، آن هم از نوع پسرش. باسواد و بی‌سواد هم نداشت. وقتی سید باب کسی مثل طاهره را جزو حروف حیّ قرار داد و سپس در مقابل مجتهدانی که بابتی شده بودند و فکر می‌کردند، همه‌چیز را فقط خودشان می‌فهمند، طاهره و کارهایش را تأیید کرد، این مفهوم در جامعه بابتی متمکن شد که زنان نیز می‌توانند کارهایی بکنند که همپای مردان، در جامعه تأثیر بگذارند و بلکه فهمشان از بسیاری از مردان درست‌تر و صحیح‌تر باشد. این یعنی سرچشمه تغییرات فرهنگی و اگر کسی این تحوّل را درک نمی‌کند، تقصیر بایان و بهائیان نیست.

از کجا می‌فهمیم که سررشته تغییرات فرهنگی راجع به حقوق زنان به طاهره برمی‌گردد؟ خیلی ساده است. فکت‌های تاریخی که مورد علاقه تفرشی هستند، می‌گویند که اکثر قریب به اتفاق زنانی که در دوره قاجار، مقارن با مشروطه و پس از مشروطه، در فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی نقش داشتند و برای حقوق زنان تلاش می‌کردند، بابتی، بهائی و چندتایی هم ارمنی بودند. این‌که آقای تفرشی دست همسر تحصیل‌کرده گرامی را گرفته و در بلاد کفر احتمالاً بدون حجاب در ملاء عام ظاهر می‌شوند و این را مربوط به حقوق اجتماعی همسرشان می‌دانند، سر رشته‌اش به واقعه بدشت می‌رسد.

۷) ظاهراً هر چه ادوارد براون می‌گوید، برای تفرشی فکت تاریخی محسوب می‌شود! تفرشی عاشق ادوارد براون است و البته می‌شود حدس زد چرا. براون هم عشق تپیا زدن به جامعه بهائی را داشت، به خاطر عشقی که به فعالیت‌های سیاسی ازلیان پیدا کرده بود. ادوارد براون، نجویده فرموده که واقعه بدشت شورش محلی بوده، لذا تفرشی هم آن نظر را قورت داده است. به این می‌گویند استفاده از فکت‌های مسلم تاریخی! آیا تفرشی از خودش پرسیده که شورش در بدشت علیه چه بوده؟

(ن)

تفرشی که مدعی و موکل فکت‌های مسلم تاریخی است، می‌گوید طاهره به دلیل اعتقادش کشته نشد، بلکه به خاطر مسئله سیاسی تیراندازی به ناصرالدین‌شاه کشته شد! عجب!! ما نمی‌دانستیم طاهره برای خودش خوش و خرم در باغ و بوستان می‌چرخید، ولی یک‌هوا به یک دلیل سیاسی اعدام شد! طاهره از خیلی قبل از ترور ناصرالدین‌شاه در منزل کلانتر زندانی بود، پس چه نقشی در آن ترور داشت که او را به خاطر آن کار کشتند؟ چرا قبل از این‌که او را بکشند، دو تا از مجتهدین طهران را بردند تا با او صحبت کنند و او را از اعتقادش برگردانند؟ آیا تفرشی می‌داند که یکی از دلایل حکم ارتداد و اعدام طاهره این بود که به آن دو مجتهد که بسیار به فکت‌های مسلم علاقه داشتند، گفته بود که جابلقا و جابلصا وجود خارجی ندارد؟ عجب، نکند تفرشی همان‌طور که به شوهر طاهره علاقه‌مند است، به آن دو مجتهد و فرمایشاتشان نیز علاقه‌مند است؟

(ح)

یکی دیگر از سخنان ناروای بدون سند تفرشی این بود که تبعید بهاء‌الله به عکا و ازل به قبرس را به دلیل آدم‌کشی‌های بهائیان و ازلیان در ترکیه دانست! این هم سخنی است که مبنایی ندارد و معلوم نیست که تفرشی فکت‌های مسلم تاریخی‌اش را از کجا درآورده است. تبعید از ادرنه به عکا و قبرس، به دلیل بی‌پروایی‌های بهائیان در تبلیغ در استانبول بود و نامه‌نگاری‌هایی که ازلیان به حکومت عثمانی علیه بهائیان می‌نمودند. من راجع به قتل‌هایی که تفرشی می‌خواهد به دوره ادرنه بچسباند، در مقاله‌ای که در نقد کتاب تنبیه النّائمین نوشته‌ام، به تفصیل مطلب آورده‌ام و در این جا تکرارش را لازم نمی‌بینم.

(شش)

تفرشی در جاهای مختلف و از جمله در این مناظره، جمله‌ای را گفت که نه فقط فهم تاریخی بلکه فهم دینی خود را هم روی دایره ریخت. او گفت کار نابه‌جایی که بهائیان می‌کنند، این است که مظلومیت را به حقانیت تسری می‌دهند. او باید بداند که اگر در این زمینه ایرادی وجود داشته باشد، اول به قرآن وارد است، زیرا در قرآن هم آمده «فتمنوا الموت إن كنتم صادقين»، یعنی اگر صادق هستید، تمنای مرگ بکنید. اگر کشته شدن نشانه حقانیت نبود، این جمله قرآن معنا نداشت.

اما مسأله این است که تفرشی و خیلی‌های دیگر معنای کشته‌شدن، صداقت، مظلومیت و حقانیت را نمی‌دانند و مفاهیمی را در ذهن خودشان درست کرده و چون می‌بینند که آن مفاهیم با مصادیقشان با هم نمی‌خوانند، همه چیز را منکر می‌شوند. شبهه موجود در ذهن تفرشی و امثالش این است که پیروان بسیاری از اعتقادات به استقبال مرگ می‌شتابند و یا مظلومیت به خرج می‌دهند، آیا همه آنها بر حق هستند؟

جواب روشن است. خیر، زیرا آنها بخش ظاهری آیه قرآنی را اجرا می‌کنند، ولی مفهوم اصلی مندمج در آیه را نمی‌دانند. وقتی کسی تمنای مرگ می‌کند، در صورتی صادق است که دست به خون دیگران ننگشاید. تمنای مرگ برای کشته شونده است، نه مصداق عملیات استشهادی یا مبارزه یا جنگ. مظلومیت نیز در همین متن معنا پیدا می‌کند. «مظلوم» صفت مشبه است و سجدیه‌ای است درونی و عجین شده در خصوصیات یک شخص. مظلوم کسی نیست که کتک خورده باشد، اما در عین حال در انتظار موقعیتی باشد که تلافی کند. مسلمانانی که منتظرند تا قائم بیاید و همه را بکشد و حکومت تشکیل بدهد، مظلوم نیستند، بلکه «منتظر منتقم فاطمه» اند. مفهوم حقیقی از مظلومیت فقط در آیین بهائی به عنوان یک رفتار اجتماعی توصیه شده است.

می‌دانم که تفرشی الآن به خاطر جملات من چشم‌هایش برق می‌زند و می‌گوید: «می‌تورج امینی را گرفتم، زیرا چند تا بهائی در فلان جا چند تا غیر بهائی را کشتند». ایشان که چشم‌هایش برق زده، باید قطره بریزد، زیرا هر بهائی که از قاعده مظلومیت بگذرد، آیین بهائی را نفهمیده است. بهاء‌الله در هیچ‌جا دستور حمله و مصادره و جنگ و خون‌ریزی صادر نکرد و در همه آثار به‌جا مانده از بهاء‌الله، توصیه ثابت، همانا به خرج دادن مظلومیت به معنای بهائی آن است. اگر کسی از بهائیان دست به آزار غیر بهائیان گشوده، حکمی از احکام آیین بهائی را زیر پا گذاشته و همانند مسلمانی است که نماز نمی‌خواند. اگر نماز نخواندن تعدادی از مسلمانان، دلیلی باشد برای ترویج لابی‌گری آیین اسلام، مظلومیت به خرج ندادن تعدادی بهائی هم دلیلی خواهد بود بر تطابق آیین بهائی با تروریسم. تفرشی خیلی خوب می‌داند که پرت و پلا سر هم می‌کند، ولی کسی که می‌خواهد تپیا بزند، حتماً پای بندیش به منطق را از دست می‌دهد.

(هفت)

تفرشی در جایی از مناظره اظهار می‌کند که طاهره قبل از تأسیس آیین بهائی کشته شده است و بعد خرده می‌گیرد و می‌گوید که چرا بهائیان در نوشته‌هایشان او را شهید بهائی می‌خوانند؟ من واقعاً اطلاع ندارم که آیا تنی از بهائیان طاهره را شهید بهائی خوانده است یا نه و البته هر بهائی که چنین کرده باشد، اشتباه کرده است، اما چیزی را که خوب اطلاع دارم این است که تفرشی آنقدر ذهنش مغشوش است و آنقدر بیخودی می‌خواهد به بهائیان خرده بگیرد که بعد از اظهار آن جمله، می‌گوید: بهائیان در متون اولیه به طاهره معترض بودند و از او فاصله می‌گرفتند!!

(هشت)

تفرشی با اشاره به سخنرانی مهرانگیز کار در کنفرانس ویرجینیا، می‌گوید که مهرانگیز کار با این که مدافع حقوق بهائیان است، اما چون در آن سخنرانی گفت که چرا طاهره نمی‌تواند عضو بیت‌العدل بشود، بهائیان به او خرده گرفتند و با او

مخالفت کردند. من پیش از این در باره سخنان مهرانگیز کار مقاله‌ای تحت عنوان «طاهره خیالی، طاهره‌های حقیقی» نوشته‌ام و در این جا آن گفته‌ها را تکرار نمی‌کنم.

البته این را می‌توانم تذکر بدهم که تفرشی باید بیشتر فکر کند که چه می‌گوید. هر کس از حقوق اجتماعی بهائیان حمایت می‌کند، به معنای آن نیست که هر چه دلش خواست بگوید و بهائیان هم در همه حال از او و گفته‌هایش تمجید کنند. تفرشی که ذهن کاسب‌کارانه دارد، امر حقوقی را از امر اعتقادی نمی‌تواند تفکیک کند، و گر نه این حرف بی‌ربط را نمی‌زد. حقوق‌دان‌ها وظیفه شغلی‌شان این است که از کسی که حقوق اجتماعی‌اش پایمال شده، حمایت کنند و بنابراین از حقوق جامعه بهائی حمایت می‌نمایند. اما بهائیان وظیفه‌ای ندارند تا از اعتقادات آن حقوق‌دان‌ها حمایت کنند.

(نه)

این که تفرشی می‌گوید که موضوع طاهره ابزار و بهانه‌ای شده است برای ایجاد کشمکش در بحث‌های جاری در کشور، این چه ربطی به بهائیان دارد؟ چه ربطی به طاهره دارد؟ اصلاً چه ربطی به تفرشی دارد که از این بابت اظهار ناراحتی کند؟ تفرشی که مستقل است، به او چه که دیگران با موضوعی که به او ربط ندارد، چه می‌کنند؟

(ده)

نوشته‌های ازلی مآبانه، بسیار اصرار دارند که بگویند ازل جانشین سید باب بود و بهاءالله این جانشینی را از دست ازل درآورد! اینقدر این جملات را در تاریخ‌های خود نوشته‌اند که قسمت عمده‌ای از بحث ازلی و بابی و بهائی حول این می‌چرخد که چه کسی جانشین چه کسی بوده است یا نبوده است. تفرشی نیز در این مناظره جمله‌ای می‌گوید که همان بار معنایی را با خود یدک می‌کشد مبنی بر این که «بهاءالله بعد از ازل اعلان رهبری کرد»! من قبلاً هم نوشته‌ام که بحث جانشینی سید باب کلاً بحث بی‌مورد و اضافه‌ای است. بهائیان قبول دارند که یحیی ازل به عنوان رهبر جامعه بابی، توسط سید باب تعیین شد تا امر بابی را محفوظ نگه دارد و بر اساس لوح وصیت اذعان دارند که قرار شد که اگر در زمان یحیی ازل، من یظهره الله ظاهر شود، یحیی جامعه بابی را به او بسپارد. بهاءالله نه ادعای جانشینی سید باب را داشت و نه بنا به عبارات غلط‌انداز تفرشی، بعد از یحیی ازل اعلان رهبری کرد. بهاءالله مدعی مظهریت بود و می‌گفت موعود کتاب بیان است و بنا به مندرجات کتاب بیان، مقامش بسیار بالاتر از سید باب. این که یک بابی بخواهد به بهاءالله اعتقاد حاصل بکند یا نکند، موضوع دیگری است، اما تفرشی و دوستانش حق ندارند با جملات غلط، واقعیت تاریخی را قلب کنند و مفاهیم «جانشینی» و «مظهریت» را با هم مخلوط نمایند.

(یازده)

یزدانی یک بیت شعر منسوب به طاهره را خواند به این مضمون که طاهره، بهاءالله را بیشتر از ازل قبول داشته است. تفرشی فوراً به تیلیت قبایش برخورد و گفت که این شعر منسوب به طاهره است و منظورش این بود که شعر از طاهره نیست! خب، البته که شعر منسوب به طاهره بوده، اما تفرشی از کجا فهمیده که شاعر اصلی، شخص دیگری است؟ مگر او همیشه در کنار طاهره بوده و همه شعرهای طاهره را خودش شنیده که این چنین سخن می‌گوید؟ حالا مگر بهائیان نمی‌توانند بگویند که شعرهایی که از طاهره در باب اهمیت ازل باقی مانده، شعرهای طاهره نیست؟! تا شعرهای مزبور به خط طاهره دیده نشود، سندیتی ندارد و نه این قابل اثبات است و نه آن قابل رد و بنابراین گفتن هیچ‌کدامشان چندان اهمیتی ندارد.

اما برای من عجب در این است که وقتی تفرشی، طاهره را تروریست و بی‌اهمیت می‌خواند، حالا اگر این بانوی تروریست بی‌اهمیت دو سه بیتی هم برای بهاء‌الله گفته باشد، تفرشی چرا اینقدر باید دلش جوش ازل را بزند؟ خنده‌دار این‌که تفرشی در جای دیگر به یزدانی ایراد می‌گیرد و او را متعصب می‌خواند که چرا می‌گویی «حضرت بهاء‌الله»، اما نمی‌گوئی «حضرت ازل»! خب، مگر تفرشی خودش تا به حال بهاء‌الله را «حضرت» خوانده که چنین ایرادی را به کسی می‌گیرد که معتقد به بهاء‌الله است؟ اگر یزدانی یکسویه فقط به بهاء‌الله احترام می‌گذارد و نسبت به ازل خنثی است، ولی بی‌احترامی هم نمی‌نماید، گناه تفرشی چندین برابر است که چند سویه به همه بی‌احترامی می‌کند. اصلاً تفرشی که ادعا می‌کند پژوهشگر مستقل است، چرا این‌همه بد بهائی‌ها را می‌گوید و طرف ازلی‌ها را می‌گیرد؟ و چرا معمولاً استناداتش برای تخریب چهره بهائیان به آثار ازلیان است؟

آیا برای بیننده‌ی مناظره‌ی مزبور عجیب نیست که تفرشی تعداد ازلیان را چهار پنج هزار نفر می‌گوید؟ او از کجا آمار ازلیان را به دست آورده است؟ ازلیان در ایران اسلام‌نمایی و در خارج از ایران بی‌دین‌نمایی می‌کنند، بنابراین فهمیدن تعدادشان کار ساده‌ای نیست. من سال‌هاست در پی فهمیدن این آمار هستم، ولی جوابی پیدا نکرده‌ام. ده دوازده سال قبل که تفرشی در طهران به محل کار من آمد تا با هم گفتگو کنیم، یکی از سؤالاتش این بود که آیا من ازلیان طهران را می‌شناسم؟!

دو حالت دارد. حالت اول آن‌که تفرشی دمخور با طایفه ازلی است و ازلیان همان‌طور که به فریدون آدمیت اعتماد کردند و آثار ازلی را به او دادند تا تاریخ‌سازی کند، از روی اعتمادی که به تفرشی حاصل کرده‌اند، آثار و آمار خودشان را به تفرشی داده‌اند و در کنارش، همانند آدمیت راه و رسم بهائی‌ستیزی را نیز به او آموخته‌اند و حالت دوم آن‌که تفرشی مانند بقیه حرف‌هایش گتره‌ای عددی را در هوا رها کرده است.

در صورت اول، آن اعتماد بین ازلیان و تفرشی آیا از کجا حاصل شده است؟ و در صورت دوم، آن «فکت‌های مسلم تاریخی» که تفرشی جارش را می‌زند، یعنی چه؟! دیگر از این بگذریم که دو سال قبل، یکی از بهائیان، پس از آن‌که من مقاله‌ای در نقد کتاب «تنبیه الثائمین» نوشتم، به من ایمیل زد که از یکی از ازلی‌زاده‌های فرنگ شنیده که مجید تفرشی با همسر ازل که اهل تفرش بود، نسبت دارد! العهده علی الزاوی البابی و علی الزاوی البهائی! اگر این حرف درست باشد، یعنی تفرشی از روی تعصب فامیلی به بهائیان پریده است؟

در این حیص و بیص، تفرشی حرفی بی‌معنی در این مناظره زد که خودش هم به خوبی به فیلمی که بازی می‌کند، آگاه است. گفت ازلی‌ها که چهار پنج هزار نفرند، مورخ ندارند! این حرف یعنی چه؟ مگر حتماً تعداد ازلی‌ها باید از ده هزار نفر بالاتر برود که تاریخ‌نویس از توی آنها بیرون بیاید؟! یعنی نمی‌شود فقط یک نفر ازلی در عالم باشد، و در عین حال تاریخ‌نویس هم باشد؟

من سال‌هاست که می‌گویم و می‌نویسم که پنج تاریخ دست اول مشروطه را پنج تن از ازلی‌ها نوشته‌اند: شیخ مهدی شریف کاشانی، یحیی دولت‌آبادی، مهدی ملک‌زاده، مجدالاسلام کرمانی و ناظم‌الاسلام کرمانی. ششمی هم کار ادوارد براون است که هم‌پایه ازلیان طهران و هم‌وافوری ازلیان کرمان بود. مبنای همه کج‌فهمی‌های تاریخ معاصر و بنیاد همه آتش‌های بیهوده‌گویی از گور این شش نفر بیرون می‌آید. در طول زمان‌های بعدی نیز می‌توان رد پای ازلیان را در تاریخ‌نویسی، کارهای فرهنگی و یا سیاسی دید. یعنی زمانی که ازلی‌ها به نظر می‌رسد که خیلی کمتر از چهار پنج هزار نفر بودند، پنج‌تا مورخ رسمی و بسیار روزنامه‌نگار داشتند، چه شده که حالا هیچی ندارند؟!

اخیراً مقدادخان نبوی هم همین حرف‌ها را می‌زند و در باره همین ازلی‌ها می‌نویسد. به روشنی می‌دانیم که تفرشی با نبوی همراه است و کم و زیاد از تاریخ‌نویسی ازلیان مطلع است. اشاره تفرشی به «نسل جدیدی که قصد تحقیقات انتقادی و چالشی نسبت به اعتقاد بهائی» دارند، به خودش و به نبوی برمی‌گردد. نوشابه برای خودشان بازی می‌کنند! در این صورت، آن سخن تفرشی که ازلیان عددی نیستند که مورخ داشته باشند، روی چه حساب و کتابی ادا شده است؟

واقعیت قضیه این است که تفرشی با این همه بی‌سندی و بی‌منطقی، وقتی راجع به بهائیان سخن می‌گوید، مشغول لودگی است. لودگی‌اش را زمان نشان داده و او اگر چشم بصیرت داشت، آن را می‌دید. پیش از این هم در باره او نوشته‌ام که این همه تاریخ خواندن و سیر تاریخ را نفهمیدن، نوبر است. خوشبختانه یا متأسفانه، دوران جست و خیزهای تفرشی و رفقاییش به سر آمده است. آنها اگر این واقعیت را نمی‌فهمند، تقصیر حقیقت یا زمان نیست. اینان بهتر است بیش از این خودشان را مسخره تاریخ نکنند. از آن جایی که ممکن است تفرشی به سخنان بالا توجه نکند، لازم دیدم به زبان و منطق خودش هم مطلبی برایش بنویسم. بخش دوم مربوط به ماهیت لوده‌آمیز شبهات تفرشی است.

بخش دوم

آقا مجید، کوتاه بیا، اینقدر چالش نکن، خوب نیست

ای آقامجید، ما یک عمه‌ای داشتیم که خیلی قربانش می‌رفتیم. لذا ما شما را که یکسره قربان عمه‌تان می‌روید، خیلی خوب درک می‌کنیم. منتها ما و شما در این قربان‌رفتن‌هایمان، به قول منطقیون یک «تفاوت ماهوی» داریم. ما اول قربان عمه‌مان رفتیم و بعداً تاریخ‌نویس شدیم، ولی شما اول تاریخ‌نویس شدید و از آن به بعد است که هی مرتباً متوالیاً متواصلاً قربان عمه‌تان می‌روید.

خدا رحمت کند شوهر عمه ما را. مخلوطی عجیب بود. پدرش ازلی، ولی خودش با حجتیه‌ای‌ها دمخور شده بود. اهل طالش بود و مثل شما خیلی هم اهل چالش. هر جا می‌نشست، می‌گفت که عمه ما فراماسونر است، وابسته است، با ملکه انیس و جلیس و حتماً حقوق‌بگیر انگلیس است. نمی‌دانیم این پدربزرگ ما، او را از کجا جسته و عمه ما را به او داده بود.

از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان که این عمه ما یک رفاقتی هم با «ملکه مادر» داشت. جیک تو جیک بودند. گوشه‌های چارقدهشان با سنجاق قفلی به هم وصل بود. خیلی با هم ایام بودند، حالا هم پیاله بودند یا نه، نمی‌دانیم، ولی چارقدهشان و تنبانشان خیلی مشترک بود. عمه ما ماهی یکبار نه، سالی یکبار حتماً سری به لندن می‌زد. شوهر عمه ما هم که ضد انگلیس بود، هر وقت با او می‌رفت، می‌شد رابینهود. بر که می‌گشت، جیب‌هایش پر از نمکدان و قاشق و چنگال بود!

خلاصه، جانم برایتان بگویم که روی همین حساب رفاقت، یک روزی عمه ما در گوش «ملکه مادر» گفته بود که توی این دم و دستگاه عریض و طویلی که داری که آفتاب در آن غروب نمی‌کند، یک کاری برای این تورج ما دست و پا کن، بیچاره گرفتار است. «ملکه مادر» فی الحین ابرو در هم گره کرده و بدون تأمل دست رد به سینه عمه ما زده و فوراً گفته بود: «ابدأ. اصلاً. به هیچ وجه. حاشا. کلاً. برو. نیا. سکوت». عمه ما بعد از آن همه رفاقت، گیج شده و پرسیده بود: «چرا آخه؟». «ملکه مادر» هم در گوش عمه ما فرموده بود که «این تورج شما، پژوهشگر مستقل نیست، وابسته است، ما دنبال یک جور مستقلش می‌گردیم که بیاید این جا فقط چالش کند».

راستش را بخواهید، عمه ما که یک شخصی عامی بود، از حرف «ملکه مادر» هیچی نفهمیده بود، ولی روی حساب رفاقت هیچی هم نگفته بود. ما را که دید، گفت: «عمه جان، نفهمیدیم چی شد، سفارش تو را به ملکه مادر کردیم، یکدفعه جوش آورد و به ما پرید». گفتیم: «ای عمه جان، کار خیلی بیخ دارد، آنها فکر می‌کنند که ما که در ایران مانده‌ایم، وابسته ایرانی‌ها، ما را جایی راه نمی‌دهند. آنها یک کسی را می‌خواهند که بتواند در مرکز بررسی‌های

استراتژیک مستقل باشد! عمه‌مان گفت: «بررسی‌های چی چیک؟». گفتیم: «عمه‌جان، ولش کنید، این رشته سر دراز دارد. ما خودمان به تنهایی به قربانتان می‌رویم».

ای آقامجید، جانمان برایتان بگوید که عمه ما طاق‌آن حرف‌های ملکه را نیاورد، سنجاق قفلی‌اش را باز کرد، تنبانش را برداشت، با «ملکه مادر» به هم زد و تا آخر عمرش دیگر به لندن نرفت. خدا رحمت کند عمه ما را. ما می‌خواستیم قربانش برویم، برعکس شد. به خاطر ما افسردگی گرفت و هر چی هم فلوکسیتین دادیم خورد، افاقه نکرد و مُرد. هر چی خاک توی قبر عمه ما است، توی بقای عمر عمه شما.

ای آقامجید، شما خودتان پژوهشگر چالش‌کننده هستید و خاطرات بسیاری را خوانده و چاپ کرده‌اید. یعنی سری در کلاه این رشته و پایی در تنبان آن رشته دارید. جانمان برایتان بگوید که ما بعد از وفات عمه مرحومه، رفتیم که دفتر خاطراتش را پیدا کنیم. شوهر عمه ما صیحه و شیهه کشید، داد زد و گفت: «برو سی سال دیگر بیا، ما آرشیومان را به سبک دولت انگلیس سر سی سال باز می‌کنیم». ما نفهمیدیم چه طور شده بود که حالا انگلیس مرادش شده بود. چیزی در این باره نگفتیم، اصرارها کردیم، الحاح‌ها فرمودیم و التماس‌ها نمودیم تا آن‌که راضی شد.

چه شبها که تا سحر نشستیم و آن خاطرات را خواندیم و به مطالب بسیاری واقف شدیم. اصلاً یک دنیای جدیدی پیش چشم ما باز شد. تو گویی که تا آن روز کور و کر و لال و کچل بودیم. ما که مثل بعضی‌ها کاسب نیستیم که خاطرات عمه‌مان را فوری چاپ کنیم و کلی پول به جیب بزنیم، اما حالا مجبوریم که مثل شما برای اثبات حرف‌های خودمان در این «یوم‌التاد» به یک پاراگراف از این خاطرات استناد کنیم. شما که خیلی از اینجور خاطرات چاپ کرده‌اید و به سختی دنبال «فکت‌های مسلم تاریخی» هستید، خیلی خوب می‌فهمید که منظور ما از بیان این «فکت مسلم تاریخی» چیست:

«هفدهم مهرماه

امروز صبح رفتم کاخ باکینگهام برای دیدن ملکه مادر. مرا خیلی پشت در معطل کردند. گفتند که خانم مهمان دارند. در که باز شد، دیدم عمه آقامجید از در بیرون آمد. حال و احوال کردیم. گفتیم: شما کجا اینجا کجا؟! گفت: آمده بودم سفارش مجید را بکنم که توی این دستگاه عریض و طولیلی که آفتاب در آن غروب نمی‌کند، یک کاری برایش پیدا کنند. گویا خانم از عمه آقامجید پرسیده بوده که این مجید شما کاملاً مستقل است؟ او هم گفته بوده کاملاً. رفتم داخل. خانم را که دیدم، عرض کردم: فقط لوله‌نگ ما سوراخ بود و آفتابه ما فقط دسته نداشت؟».

ای آقامجید، ملاحظه می‌فرمایید که ما الآن برای شما یک فکت مسلم تاریخی را آوردیم. ما آن خاطرات را استنساخ کردیم و به جان جانفدا، همه کاغذهایش هم موجود است. چیزهای دیگر هم در آن خاطرات بود که معلوم می‌کرد بعضی از اینهایی که می‌رفتند پیش ملکه مادر، تروریست و خشونت‌طلب بودند. حالا ما اسمشان را جلوی بقیه نمی‌آوریم. نمی‌خواهیم ناهار خوردن زهرمار کسی بشود!

ما وقتی اینها را خواندیم، البته نه مثل شما، ولی خیلی پژوهش نمودیم، بررسی‌های استراتژیک کردیم، غور نمودیم، تفحص فرمودیم، جستجوگر گشتیم، اصلاً فناء فی گوگل شدیم و دیدیم که ای عجب، در تاریخ معاصر، فقط عمه ما و عمه شما نبوده‌اند که نقش داشته‌اند، بلکه اصولاً در این تاریخ، «عمه» چقدر نقش پررنگی داشته است. مثلاً یکی هم عمه محمدشاه بود که حاجی میرزا آقاسی عاشقش شده بود و چه کتکی زد به حاجی بیچاره. خلاصه به نظر ما، این موضوع «عمه» خیلی مغفول مانده و ما عاجزانه قاصرانه ملتسمانه از پژوهشگرهای مستقلی همچون شما که ماشاءالله عمه‌تان سر و مُر و گنده هنوز در قید حیات هستند و شما هم خدا را شکر همچنان قربانشان می‌روید، در این باره پژوهش‌های بسیار بفرمایید.

یکی دیگر از این عمه‌ها، عمه عبدالبها بود. منتها عبدالبها بر عکس ما و شما، اصلاً قربان عمه‌اش نرفت. شما بهتر می‌دانید که عمه مزبوره پیرو «حضرت ثمره»! بود و البته که هیچ بهائی قربان عمه ازلی‌اش تا به حال نرفته است. ما خیلی خوشحالیم که شما ای آقامجید، اینقدر در تاریخ معاصر فداکار و مستقل هستید. یعنی خیلی خوشحال شدیم که دیدیم که شما قربان عمه عبدالبها هم رفتید. خدائیش، چه شاهکاری کردید. دست شما درد نکند. ما دعا می‌کنیم که خداوند به زودی در این دنیا به شما صد نان و در آخرت هزار نان بدهد و شما را در کنار حوریان بهشتی محشور فرماید که بتوانید تا ابد به تحقیقات چالشی خودتان ادامه بدهید.

اصلاً این‌که بالش مستقر و چالش مستمر چه اثرات و ثمرات عجیبی دارد، فقط خدا می‌داند. البته شما و مقدادخان نبوی هم کمی می‌دانید. یعنی شما دو تا آدم کاملاً مستقر مستمر، که برعکس ما، به هیچ‌جا وابسته نیستید، دست به دست هم دادید و یکی از پیچیده‌ترین آناتومی‌های فیزیولوژیکی تاریخی را کشف کردید. عمه عبدالبها کتابی به نام «تنبیه النائمین» نوشت و شماها که قربانش رفتید، کشف کردید که نویسنده آن کتاب چند تا مرد بوده‌اند!

به خدا خیلی عجیب است. نیست؟ ما که سرمان خیلی سوت کشید. اصلاً به روح عمه‌مان قسم که همه‌جا عرض کردیم و حتی نامه‌هایی به سازمان بهداشت جهانی، یونسکو، اوپک، فیفا، اسکار و غیره نوشتیم و درخواست نمودیم که اسم شما دو نفر را باید در صدر فهرست «استراتژیست‌های آناتومیکال فیزیولوژیکی هیستوریکال» بنویسند. حالا اگر عمه مرحومه ما زنده بود و این مقاله را با وله و ولع می‌خواند، چه طور باید این عبارت را برایش توضیح می‌دادیم؟ خدا را شکر که مُرد. هر چه خاک توی قبر عمه ما هست، توی بقای عمر عمه شما.

دلما برایتان بگوید ای آقامجید، وقتی ما آن کتاب «تنبیه النائمین» را خواندیم، جسارت ورزیدیم و یک نقدی نوشتیم به نام «کدامین گروه از خواب‌زدگان غیرمتنبه، ازلیه یا حجتیه؟». اصلاً وقتی این مقاله را می‌نوشتیم، شوهر عمه مرحومان همه‌اش جلوی چشممان بود. خدا رحمتش کند. ذکر خیر کوچکی از کمال شما را هم در انتهای آن مقال نمودیم که همه‌اش دنبال تپا زدن به آیین و جامعه بهائی هستید! سپس نیکی کردیم و آن مقاله را در دجله اینترنت انداختیم. ایزد مَنان هم همان‌طور که قول داده بودند، فوری در بیابان باز دادند. چند روزی نگذشت که یک خانم زیبایی نمی‌دانیم از اروپا یا آمریکا به ما ایمیل زدند که می‌خواهند راجع به «ریشه‌های بهائی ستیزی» یک مناظره‌ای راه بیندازند. کجا؟ زبانمان لال، در رادیو فردا. بین کی و کی؟ رویمان به دیوار، بین من و شما. جل الخالق، دیدیم که این فراماسونرها دست‌بردار نیستند و برنامه‌ریزی کرده‌اند که اگر عمه‌های ما را نتوانستند به جان هم بیندازد، لااقل و حداقل بین ماها را شکرآب کنند. حالا نفهمیدیم که این بانوی «وجه المله»، مقاله ما را خوانده و خودشان ابتکار به خرج داده و ما را پیدا کرده بودند، یا شما به ایشان خط عنایت فرموده بودید! البته خیلی جای تحقیق دارد.

به هر تقدیر، به آن بانو نوشتیم: «ای خواهر جان، ما فعلاً ناظریم، ما را چه به مناظره؟! ای خواهر جان، ما یک جوان عامی روستایی بیسواد دانشگاه‌نندیده وابسته و مانده در ایرانیم که دست و پیمان هم در پوست گردو است. ما که مثل آقامجید مستقل نیستیم که هی فرت و فرت مناظره کنیم و هر چه دلما خواست بگوییم و هیچ‌کس هم نباشد که یقه ما را بگیرد. ما نمی‌توانیم و الحمد لله فضلالی بهائی در خارج از ایران بسیارند و شما لطفاً استرحاماً این شرایط نابرابر را بر ما مپسندید». خلاصه، با این‌که ما قبلاً و قلباً خیلی مایل به این مناظره بودیم و دلما هم می‌خواست که کمی شما را در پیچ و خم اعتقاداتی که دارید و کارهایی که کرده‌اید، گیر بیندازیم، ولی مناظره با ساکنان ممالک اجنبی را قبول نکردیم. حسرتش به دلما ماند. البته حسرت مناظره با شما را نمی‌گوییم، حسرت داوری آن بانو را عرض می‌کنیم.

چند روزی نگذشت، دیدیم که شما با آقای فرهاد ثابتان مناظره نمودید. خیلی تعجب کردیم، چون خیلی شعار شنیده بودیم که در ملل راقیه، اصل بر برابری و مساوات و برادری است. مناظره شما خیلی شبیه مناظره سخنگوی جامعه بهائی با یک تاریخ‌نگار حقوق‌بگیر حجتیه‌ای ازلی‌مآب تنگ‌دل ملکه مادر نشسته بود. خیلی عجیب بود. ای آقا مجید، در آن‌جا حرف‌هایی شنیدیم و چیزهایی از شما دیدیم که گل به روی شما، خیلی ناجور بود. قلم به دست گرفتیم و در فوق

ای آقامجید، حالا که می‌فرمایید که شما نسل جدیدی از بسیار چالش‌کنندگان هستید و ما را هم از جمله متعصبانی می‌دانید که انگِ بهائی‌ستیزی را تنگ شما می‌گذاریم، عرض می‌کنیم که به یک ریزگرد قبر عمه خودمان و به جان عمه شما قسم که اینطور نیست. ما ضمن ابراز خسته نباشید به شما از این همه چالش، تقاضا داریم که همان‌طور که آقا جواد رفتند و «دائرة المعارف بارداری» را کار فرمودند، شما هم بروید در کارِ تدوینِ «دائرة المعارف چالش» که خدمتی به مردم کرده باشید و اینقدر خودتان را خسته تاریخ و مشروطه و ازلی و بهائی و مصدق‌السلطنه و غیره نفرمایید. از ما گفتن بود. ما خیر مورخان را می‌خواهیم، اعم از عمه‌دار و بی‌عمه.

بی تو حظّ واقعی، مخدوش بود	تو نبودی، طبع ما خاموش بود
ما تشکر می‌کنیم از بودندت	از زیان و از زمان فرسودنت

به ملکه مادر و هم‌چنین به عمه محترمه سلام ما را برسانید.
باقی بقایت، روح شوهر عمه ما فدایت.